



پیغام عشق

قسمت ہزار و پانصد و پنجاہ و چہارم





با سلام. برداشتی از بخش دوم برنامه شماره ۱۰۰۰.

«با خلیل، آتش درد تبدیل به گل و ریحان و ورد می‌شود.»

*ورد یعنی گل سرخ.

انسان قبل از ورود به این جهان از جنس عدم است. وقتی وارد این جهان می‌شود ذهن چیزها و اشخاصی را بسیار مهم نشان می‌دهد و چون انسان امتداد خداست به این چیزها حس هویت تزریق می‌کند و با آنها همانیده می‌شود، مثل تصویر پدر و مادر، بعدها مثلاً پول و غیره. بنابراین آنها را در مرکز قرار می‌دهد. هر جنسی غیر از عدم یا خداوند در مرکز ما باشد درد ایجاد می‌کند. انسان با همانیده شدن من ذهنی درست کرده و با درد زندگی می‌کند و این مقصود آفرینش انسان نیست. کسی که در اتفاقات، وضعیت‌ها یا هجوم دردها در ذهن به سبب‌سازی مشغول شده و با من ذهنی می‌ترسد و آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزش می‌آورد در این صورت دچار مرگ و درد بیهوده خواهد شد، یعنی حالت «نمرودی».

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۹۱

با خلیل، آتش گل و ریحان و ورد

باز بر نمرودیان مرگ است و درد

در حالت فضاگشایی ما از جنس خلیل می‌شویم و دردهای ذهنی به درد هشیارانه تبدیل می‌شوند. مثلاً وقتی رنجشی در خود شناسایی می‌کنید، ناظر آن می‌شوید رنجش شما با نیروی فضای گشوده‌شده بخشیده می‌شود. هر کسی از جنس «خلیل» است، هشیاری حضور دارد، می‌داند که آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد آفل و گذراست، پس آن چیز را به مرکزش نمی‌آورد، فضا را باز می‌کند تا آتش دردهای من ذهنی به درد هشیارانه یعنی گل شادی و ریحان آرامش تبدیل بشود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۹۱

با خلیل، آتش گل و ریحان و وَرَد

باز بر نمرودیان مرگ است و درد

وقتی در من ذهنی دردی برمی خیزد این درد یک پیغام دارد، تو نباید ملول و دلتنگ باشی، اگر ناراحت شوی و شکایت کنی تو اشکال داری. باید در خودتان حاضر و ناظر شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

*فتی یعنی جوانمرد

اگر در دردتان گم نشوید، فضا را باز کنید، درد پیغامش را به شما می دهد. پیغامش این است، شما همانیده با چیزی هستید. حالا شما می توانید آن را به درد هشیارانه تبدیل کنید، یعنی بگویید من آن قدر فضا را باز می کنم و به این درد نگاه می کنم تا از مرکز بیرون برود و تهدیدات ذهن را هم به حساب نمی آورم و شبیه ابراهیم خلیل می شوم که گفت من آفلین را دوست ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود

نیست معبود خلیل، اَفَل بود

در این لحظه که ناظر درد هستید داروی کهن یا همان جنس آلت یا امتداد خدا در شما دردهای ذهنی را درمان می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲

درد، داروی کهن را نو کند

درد، هر شاخ ملولی خو کند



*خو کند یعنی هَرس و قیچی کند.

دردهای ذهنی مانند ملول بودن، خشم، ترس، ناامیدی، حسادت، قضاوت، پندار کمال، ناموس، پشیمانی، حس خبط، ملامت، عیب‌بینی، عیب‌گویی، خسیسی، کمیاب‌اندیشی یا همان «طبع خسیس ژاژخا: بیهوده‌گو»، عجله داشتن. پس اگر متوجه باشید درد هشیارانه هر شاخه ملولی و دلتنگی را قیچی می‌کند و می‌اندازد و هر قبضی در خودتان می‌بینید چاره‌اش می‌کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چونکه قبض آید، تو در وی بسط بین

تازه باش و، چین می‌فکن در جبین

*بسط: گشایش

*جبین: پیشانی

پس از مدتی درد تبدیل به مقصود می‌شود، چون پیغام دردها را می‌گیرید و همانیدگی‌ها را یکی یکی قیچی می‌کنید. این دیگر درد نیست، تبدیل به مقصود شده یعنی درد عشق. یواش یواش می‌بینید در این فضای گشوده شده دردها ظاهر می‌شوند، محو می‌شوند. بنابراین درد کیمیایی می‌شود برای نو شدن شما، برای تازه شدن شما، برای تبدیل شما به هشیاری حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳

کیمیای نوکننده، دردهاست

کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

در سمت و سویی که درد برمی‌خیزد شما ناظر هستید، درد را می‌بینید، ملول نیستید، شناسایی می‌کنید و خودتان را از درد بیرون می‌کشید. اگر این کار را تکرار کنید، متوجه می‌شوید مقصود این بوده که من انسان فقط یک درد داشته باشم، آن هم غم دین یا غم فضاگشایی ست.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

هر کسی که مقصود دین یعنی فضاگشایی را انتخاب می‌کند در این لحظه بقیه غم‌ها که غم همانیدگی‌هاست در فضای گشوده‌شده از میان می‌رود. این بیت به حدیث زیر اشاره دارد:

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَةٍ هَلَكَ.»

«هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

هرکس غم‌هایش را به غمی واحد، یعنی زنده شدن به زندگی و فضاگشایی محدود کند و بگوید من فقط یک کار دارم آن هم فضاگشایی‌ست و نگذارد چیزها به مرکزش بیاید، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، یعنی همانیدگی‌ها و دردهای ذهنی‌اش را نگه دارد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد. یعنی او در یکی از این همانیدگی‌ها جانش را از دست می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳

درد آمد بهتر از مُلکِ جهان

تا بخوانی مر خدا را در نهان

با تشکر،

نوشین از پرتغال



با سلام

نکات برداشت شده از برنامه ۱۰۰۲.

مولانا می گوید ما آلت هستیم، یعنی ما از جنس خداوند هستیم، از جنس ابدیت و بی نهایت و ما به عنوان هشیاری انسانی می دانیم که از جنس خدا هستیم و باید دولت را یعنی تمامی برکات را از او بگیریم نه از جسم ها. ما به عنوان هشیاری و امتداد خداوند خلاق هستیم و جسم خود را در شکم مادر درست می کنیم.

جسم ما چهار بعد دارد: بدن، فکر، هیجانات و جان حیوانی ما. هشیاری در داخل این جسم می تواند از خودش آگاه شود و خودش را از جسم جدا کند و روی خود قائم شود. ما جسممان را می بافیم و به عنوان روح در این تن می رویم، یعنی تن برای روح ما یک دام است، اما ما دام دیگری هم برای خودمان درست می کنیم که همان من ذهنی و همانیده شدن با اجسام است، یعنی ما از یک دام به دام دیگر می افتیم، دام جسم و دام ذهن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درونِ دام، دامی می نهد

جانِ تو نه این جهد، نه آن جهد

اگر ما در خانواده عشقی باشیم و همانیده شدنمان مختصر باشد، از دام دوم زود آزاد می شویم و با هشیاری جسمی همانیده نشده خیلی راحت به وحدت مجدد با خدا می رسیم. اما نبود خانواده عشقی، همانیده شدن با دردها، انتظارات و توقعات، خواستن ها و همه خاصیت های مخرب من ذهنی و افتادن در زمان روان شناختی گذشته و آینده ما را می پیچاند و در این دام نگه می دارد و اگر کمک انسان هایی چون مولانا نباشد، امکان رهایی از این دام وجود ندارد.

اگر ما هشیارانه تسلیم شویم و فضا را در اطراف اتفاقات باز کنیم و مرکزمان را عدم کنیم، جسم ما دیگر هویت ندارد و ما فقط هشیاری جسمی داریم و از دام دوم خارج می شویم، در نتیجه جسم ما شب قدر می شود، یعنی از لحظه تولد ما در این جهان تا لحظه مرگ جسم شب قدر ماست، یعنی روح ما در این جسم چهار بعدی ست و فرصت دارد که به



بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود و ما باید این جسم را که منبع پخش برکات غیبی‌ست با پرهیز پاک نگه داریم. پرهیز یعنی اجتناب از همانش و هیجانات منفی.

وقتی همانیدگی‌ها در مرکز ما باشند، اداره ما در دست همانیدگی‌ها می‌افتد و از اداره زندگی خارج می‌شویم، در این صورت ما می‌شویم خروب و جسممان را آلوده می‌کنیم. زمینه اصلی هر پیشرفتی مخصوصاً پیشرفت معنوی پرهیز است. انسان موجودی‌ست که در صورت تسلیم خداوند هم جسم او را اداره می‌کند و هم روح او را. به محض این که فضا را باز می‌کنیم جسم ما آنتنی می‌شود که برکات را در جهان پخش می‌کند.

سفر ما مانند موسی از مصر که نماد تن ما هست به سرزمین موعود یعنی فضای یکتایی‌ست و با فضاگشایی دریای سرخ را یعنی ذهن همانیده با دردها را می‌شکافیم و راهمان را روشن می‌کنیم. هشیاری جسمی دو گونه است، هشیاری جسمی همانیده که گیج‌کننده است و هشیاری جسمی بدون من که باز هم با سبب‌سازی کار می‌کند. با فضاگشایی تاریکی سبب‌سازی شکافته می‌شود و ما با نور نظر می‌بینیم.

در سینه هر انسانی یک کتاب مقدس و عالی قرار دارد که خداوند باید آن را بخواند. از ثانیه صفر تا مرگ ما مبارک‌شب است، چون هشیاری در جسم قرار دارد و فرصت زنده شدن به زندگی را داریم و با مرگ مبارک‌شب به پایان می‌رسد. ما تقویم یزدانی هستیم، یعنی همیشه در این لحظه قرار داریم و این لحظه همواره مبارک و فرخنده است و رحمت اندر رحمت است.

تقویم شیطانی یعنی افتادن به زمان روان‌شناختی گذشته و آینده. در تقویم شیطان شب با شب فرق می‌کند، در تقویم شیطانی لحظه‌ها سعد و نحس هستند، در حالی که آفتاب زندگی همیشه می‌تابد و رحمت خداوند همواره در این لحظه جاری‌ست و این ما هستیم که با قرار دادن چیزها در مرکزمان لحظه‌ها را نحس می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳

آفتاب معرفت را نقل نیست

مشرق او غیر جان و عقل نیست



برای این که این لحظه هشیارانه به خداوند بله بگوییم، خداوند راه بلا را باز کرده، یعنی لحظه به لحظه به اتفاق اکنون بله می‌گوییم و مقاومت و قضاوت نمی‌کنیم و اگر گشودن فضا در برابر اتفاق این لحظه همراه با درد باشد، این درد را هشیارانه پذیرا می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

آلست گفت حق و جان‌ها بلی گفتند

برای صدق بلی حق ره بلا بگشاد

اگر ما تسلیم شویم در دام خدا می‌افتیم، دام مزد. دام مزد دام خداوند است، همان فضای گشوده شده و در این فضا همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم و می‌اندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۰

این گهر از هر دو عالم برتر است

هین بخر زین طفلِ جاهل، کو خر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۱

پیشِ خر، خر مهره و گوهر یکی ست

آن اشک را در در و دریا شکی ست

ما این گهر را یعنی گوهر حضور را ارزان خریدیم و مانند کودکان ارزش گوهر را نمی‌دانیم و آن را در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری کردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد

گوهری، طفلی به قرصی نان دهد



من ذهنی مانند خر فرق گوهر و خرمهره را نمی‌داند، یعنی ارزش هشیاری ما را که «أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ» است و در این جسم قرار دارد و قابلیت زنده شدن به بی‌نهایت خداوند را دارد نمی‌داند و به خسی می‌فروشد، یعنی به همانیدگی‌ها. ما در ذهن از جنس چون هستیم، یعنی چونی و چگونگی داریم، حال و وضع ما قابل اندازه‌گیری است. مولانا می‌گوید انسان هیچ علاجی برای رهایی از دام ذهن ندارد، تنها مشرق‌های بی‌چونی یعنی انسان‌های کاملی چون مولانا می‌توانند به ما کمک کنند با تابیدن بر چون‌ها. تنها علاج ما تابیدن بی‌چون بر چون است، بی‌چون یعنی فضای گشوده‌شده. با بی‌چون شدن شناسایی می‌کنیم که دوستی ما با چیزها غلط بوده و آن‌ها را رها می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

ولی بر تافت بر چون‌ها مَشَارِقِ‌های بی‌چونی

بر آثارِ لطیفِ تو، غلط گشتند اَلْفَت‌ها

*تافت: تابید.

*مَشَارِق: مشرق‌ها

*بی‌چون: بدون چگونگی

*اَلْفَت: انس گرفتن، دوستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

عجایب یوسفی چون مَه، که عکسِ اوست در صد چَه

از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ مَلَت‌ها

تنها یک هشیاری وجود دارد که عکس آن در صد چاه افتاده، یعنی یک خدا در میلیارد‌ها انسان که در من ذهنی هستند. هر انسانی تا زمانی که به حضور زنده نشده یعقوب است و در کلبهٔ احزان و غم و غصه به سر می‌برد، زیرا که یوسف او در چاه همانیدگی‌هاست. همهٔ سیستم‌های بستهٔ فکری در دنیا در دام هستند و به دام خود افتخار می‌کنند.



با فضاگشایی ما تقویم یزدان و دریای بخشش می‌شویم و تمام گناهانمان را می‌شوئیم، ما لوح محفوظ هستیم و با فضاگشایی درس غیب را از خودمان می‌گیریم و گنجینه رحمت که با انداختن همانیدگی‌ها هر بار خلعت تازه و نویی از حضور می‌پوشیم و هر بار زنده‌تر و پرنورتر می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد

مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها

*غفران: آمرزش، بخشایش

*زلت: لغزش و گناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند؟

و یا گنجینه رحمت، کز او پوشند خلعت‌ها

*لوح محفوظ: علم بی‌کرانه پروردگار، اشاره به آیه ۲۲، سوره بروج (۸۵)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

عجب! تو بیت معموری که طوافانش املاک‌اند

عجب! تو رَق منشوری، کز او نوشند شربت‌ها

*بیت معمور: خانه‌ای درمقابل کعبه (مجازاً دل انسان)

*طوافان: جمع طواف به معنی گردنده، طواف کننده

*املاک: جمع ملک، فرشتگان

*رَق منشور: صفحه‌ای گشاده، اشاره به آیه ۳، سوره طور (۵۲)



عجب! تو انسان با فضاگشایی خودت خانه آبادشده هستی که فرشتگان دورش می گردند. عجب! تو فضای گشوده‌ای هستی که از آن فضا همه شربت می نوشند و چه عجیب است که همه باشندگان محتاج تو هستند و تو خودت محتاج و گدای چیزها شده‌ای. تو روحی هستی که با فکر و ذهن قابل شناخت نیستی و ذهن در شناخت تو سرنگون است. تنها با بی چونی می شود بی چونی را شناخت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند

خار از گفت بیرون کند و آنگه سوی گلزار شو

با تکرار ابیات مولانا و گشوده شدن فضا در درونمان ما از جنس بی چونی می شویم و از دوستی با چیزها رها می شویم و با فضاگشایی زلف معشوق مانند طنابی ما را از چاه به آغوش رحمت خود می کشد و از حیرت و گمگشتگی در فکرها رها می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

چو زلف خود رسن سازد، ز چه‌هاشان براندازد

گشده‌شان در بر رحمت، رهاندشان ز حیرتها

*رسن: ریسمان، کمند

با تشکر فراوان،

پروین نیکرو از استان مرکزی

«به نام خدا»

متن یکم.

صفحه اصلی آگاهی.

سکوت چیست و در بُعد خودشناسی و خودآگاهی چه معنایی دارد؟

سکوت جایی است که همه قدرت‌ها در آن جاست. قدرت در هیاهو نیست، در سکوت معنایی بر ما هویدا می‌شود که هیچ‌گاه در سخن پیدا نمی‌شود. جوابی که شما به دنبالش هستید هرگز به ذهن شلوغ نمی‌آید. ذهنتان را خلوت کنید تا پاسختان را دریافت کنید. پاسخ‌ها در سکوت می‌آیند و در آرامش بر شما جاری می‌شوند.

سکوت گلی‌ست که خار پشیمانی ندارد. گل سکوت در سرزمین آرامش و تأمل می‌روید و در طوفان شتاب‌زدگی از بین می‌رود. همه چیز در سکوت آغاز می‌شود، معجزات در سکون اتفاق می‌افتد. سکوت درون را بیاموزید! اگر خواهان تحول هستید، زیرا شکوفایی از سکوت آغاز می‌شود و به یاد داشته باشید، سکوت صدای خداست و آن وصل تو با خویش‌تنت است.

سکوت چیزی‌ست که از قلب می‌آید نه از بیرون، آن معنایش صحبت نکردن و هیچ کاری نکردن نیست. معنایش آن است که فرد در باطن پریشان حال نیست. اگر انسان واقعاً ساکت باشد، آن‌گاه بی‌توجه به آن‌که در چه شرایطی خود را ببیند، می‌تواند از سکوت لذت ببرد. اگر به درون بروی، نخست با ذهن برخورد خواهی کرد. افکار، آرزوها، هوس‌ها، تصورات، حافظه، رویاها، غیره این‌ها جز سراب نیست، اما اگر به نفوذ ادامه دهی، به‌زودی به فضای درون خواهی رسید. جناب مولانا می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقل تو قسمت شده بر صد مِهَمّ

بر هزاران آرزو و طِمّ و رَمّ



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جو جوئی، چون جمع گردی ز اشتباه

پس توان زد بر تو سگه پادشاه

*طِمّ و رِمّ: طِمّ به معنی دریا و آب فراوان، عدد بسیار و رِمّ به معنی زمین و خاک است.

*سمرقند و دمشق: هم‌اکنون در کشور ازبکستان و نزدیک بخارا قرار دارد. شهری بزرگ و آباد با نعمت بسیار،

جای بازرگانان همه جهان است.

*جو جوئی: یک جو یک جو و ذره ذره.

فضای بی‌فکری، در آن جا باش تا سکون تو را به خویشتن برساند. گوش سپردن به سکوت، هر کجا که باشید، راه

مستقیم و آسانی برای حضور یافتن است.

نکته: تلاش نکن سکوت کنی، قضاوت را از خود دور کن، می‌بینی آن تو را دربرمی‌گیرد. هرچه بیش‌تر سکوت می‌کنید،

بیش‌تر می‌شنوید. ما مجذوب کلمات هستیم، اما جایی که یکدیگر را ملاقات می‌کنیم فراتر از کلمات است.

تمرین سکوت:

وقتی شروع به سکوت می‌کنی ذهن دیوانه می‌شود، چون ذهن سکوت را دشمن خود می‌داند. در هیاهوی درون و بیرون

است که ذهن هویت پیدا می‌کند، غرغر می‌کند، ناامیدت می‌کند، از هر توجیهی برای منصرف کردن استفاده می‌کند.

ولی تو در آن «مُصِر» باش. زمانی مشخص را برای سکوت کردن اختصاص بده.

*مُصِر بودن: پافشاری کردن در کاری

جناب مولانا می‌فرماید:



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نفسِ تو کاینجا بدست

مَشْنَوِش چون کارِ او ضد آمده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷

تو خلافش کن که از پیغمبران

این چنین آمد وصیت در جهان

سکوت در برابر جنجال‌های بیرونی و هیاهوها درونی، اما در تمام روز آن را تمرین کن! کلمات دارای انرژی فراوانی‌اند، آن‌ها را بیهوده هدر نده. در جایی که نیاز نیست سخن نگو، بگذار تارهای صوتی‌ات استراحت کنند. تو و سکون یکدیگر را جذب می‌کنید. در سکوت است که دیدنی‌ها را می‌بینی و شنیدنی‌ها را می‌شنوی آن را لمس کن، احساس کن، آن‌گاه عشق تمام وجودت را پر خواهد کرد.

طاهره رهگوی



با سلام و خسته نباشید خدمت آقای شهبازی عزیز و همکاران محترم ایشان و دوستان و خانواده گنج حضوری عزیزم. در مشکلاتی که من ذهنی برای ما پیش می‌آورد بزرگ‌ترین اشتباه ما فکر کردن با ذهن هم‌هویت‌شده برای رفع مشکلات است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۲

اندیشه می‌کنی که رهی از زحیر و رنج

اندیشه کردن آمد سرچشمه زحیر

*زحیر: ناله و زاری

درحالی که این مشکلات را من ذهنی ما ایجاد کرده و امکان ندارد که با ابزاری که خودش مشکلی را ایجاد کرده بتوان مشکل را حل کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دسته خویش را

رو، به جراحی سپار این ریش را

*ریش: زخم، جراحت

پس در مشکلات تمام توجه ما باید در نگه داشتن خودمان در این لحظه باشد و پرهیز کنیم از شنیدن صدای ذهن در این لحظه که خرد فضای گشوده‌شده مشکل ما را در خود حل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟

همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دُردی خوار شو

*دُردی خوار: آن که ته‌نشین شراب را می‌خورد.



اما بعد از فضاگشایی و تمام شدن ظاهری اتفاق همچنان ذهن ما تلاش می‌کند تا اتفاق را به یاد ما بیاورد و با فکرهایش تلاش می‌کند دنبال راه حل برای مشکلی باشد و این وضو گرفتن با ادرار است برای دعای رفع مشکل. مگر می‌شود؟ من در ذهن مست همانیدگی‌ها هستم و با فکر مشکلات، یعنی «وضو از گُمیز»، طبق قانون جذب آن‌ها را محکم‌تر می‌کنم، بعد با فکر دنبال راه حل می‌گردم، «کز حدّثم باز رهان ربّنا».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰، بیت دوازده

مست همی‌کرد وضو از گُمیز

کز حدّثم باز رهان ربّنا

و این اشتباه است، درحالی‌که ما باید بدانیم این مشکل از یک همانیدگی من برخاسته و باید ناظر افکاری که ذهن پیرامون این مشکل تولید می‌کند باشیم و از این لحظه و رحمت ایزدی قطع نشوم. این تنها کلید حل هر مشکلی است و دنبال هر راه حل ذهنی که بروم کثر دعایی است و کثر شدن کلید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰، بیت سیزده

گفت: نَخُسْتین تو حدّث را بدان

کژمژ و مقلوب نباید دعا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰، بیت چهارده

ز آنکه کلید است، چو کژ شد کلید

وا شدنِ قفل، نیابی عطا

پس یادمان باشد هر دلیل و سببی که ذهن در مورد مشکل من پیشنهاد داد:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶

ای دلالت گنده‌تر پیشِ لیب

در حقیقت از دلیلِ آن طیب



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۷

چون دلیلت نیست جز این، ای پسر

گوه می‌خور، در گُمیزی می‌نگر

دلیل یعنی راهنما. راهنمای تو به‌سوی زندگی شده راه‌حل من ذهنی‌ات. مثل آن طیبی که به ادرار نگاه می‌کند برای درمان، تو نیز به ادرارِ ذهنت نگاه می‌کنی برای حل مشکلات. اگر من این دلیل و راهی که ذهن پیش آورد را نگاه کنم، «در گُمیزی می‌نگر» و فضا را اطرافش باز نکنم، پس ذهنم مرا با آن دلیل هدایت خواهد کرد و من درد خواهم خورد، یعنی «گوه می‌خور». این نشانه کوری من از عدم در این لحظه است، یعنی حتی یک لحظه غفلت کردم و از عدم چشم برداشتم و کور شدم و راهنمای من ذهنم شده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلْغُل و طاق و طُرْب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

*طاق و طُرْب: سروصدا

زهرا از خمین



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

